

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 8: یکشنبه 16-2-1386 هجری شمسی، 19-4-1428 هجری قمری، 06-5-2007 میلادی

دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

55. بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد

56. گفت تدبیر آن بُود کان مرد را حاضر آریم از پی این درد را

57. مرد زرگر را بخوان زان شهر دور بازر و خلعت بده او را غرور

I. دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

35. بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد

(1) معنی و شرح: "شمه" از "شم"، یعنی یک بار بوییدن، اینجا به طوری مجازی به معنای "اندک" بکار رفته است.

چون آن حکیم الهی از شاه نیز خواسته بود که هنگام گفتگوی با کنیزک حضور نداشته باشد، بعد از آنکه از جزئیات

بیماری کنیزک آگاه شد، از نزد کنیزک برخاست و قصد رفتن به سوی شاه کرد، و اندکی از آن را که لازم شاه بداند تا

برای درمان او اقدام کند به آگاهی وی رسانید

36. گفت تدبیر آن بُود کان مرد را حاضر آریم از پی این درد را

(1) معنی و شرح: از اینجا مشخص می شود که در آن شمه ای که از بیماری کنیزک با شاه باز گفته است، به عشق او به

زرگر سمرقندی اشاره کرده است. گویا شاه بعد از شنیدن آن گزارش، پرسیده است که اینک چه باید کرد، و در پاسخ

حکیم شاه را گفت که راه درمان درد او این است که آن زرگر بدینجا آورده شود.

37. مرد زرگر را بخوان زان شهر دور بازر و خلعت بده او را غرور

(1) معنی و شرح: "خلعت" جامه و لباس فاخری را گویند که بزرگی به رسم هدیه به کسی می بخشد. آن مرد زرگر را از

آن شهر دور، یعنی سمرقند، بدینجا دعوت کن و با طلا و لباس های فاخر او را به فریب و تشویق کن برای آمدن به

اینجا تا به او آرام گیرد و شاد گردد پیش از آنکه از این بیماری تلف گردد تا من فرصت درمان او به طریق مقتضی

داشته باشم.

(2) خلاصه این چند بیت از خوارزمی: حسین خوارزمی در ذیل این چند بیت، چنین می گوید: بعد از آن، به سمع اعلی

رسانید که زرگر حاضر می باید کرد تا این درد را دواء، و این رنج شفاء حاصل آید. پادشاه نیز رسولانی آراسته با

محماد سجایا با اصناف ثحف و هدایا به سوی سمرقند فرستاد، و زرگر را با خلعت و زر فریب ها داد.

فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر

58. شه فرستاد آن طرف یک دو رسول حاذقان و کافیان بس عدول

59. تا سمرقند آمدند آن دو امیر پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر

60. کای لطیف استاد کامل معرفت فاش اندر شهرها از تو صفت

61. نک فلان شه از برای زرگری اختیارت کرد زیرا مهتری

62. اینک این خلعت بگیر و زر و سیم چون بیایی خاص باشی و ندیم

63. مرد مال و خلعت بسیار دید غره شد از شهر و فرزندان برید

64. اندر آمد شادمان در راه مرد بی خبر کان شاه قصد جاننش کرد

65. اسب تازی برنشست و شاد تاخت خون بهای خویش را خلعت شناخت

66. ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا

67. در خیالش ملک و عز و مهتری گفت عزرائیل رو آری بری

68. چون رسید از راه آن مرد غریب اندر آوردش به پیش شه طبیب

69. سوی شاهنشاه بردندش به ناز تا بسوزد بر سر شمع طراز

70. شاه دید او را بسی تعظیم کرد مخزن زر را بدو تسلیم کرد

71. پس حکیمش گفت کای سلطان مه آن کنیزک را بدین خواجه بده

72. تا کنیزک در وصالش خوش شود آب وصلش دفع آن آتش شود

73. شه بدو بخشید آن مه روی را جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را

74.	مدّت شش ماه می راندند کام	تابه صحت آمد آن دختر تمام
75.	بعد از آن از بهر او شربت بساخت	تا بخورد و پیش دختر می‌گذاخت
76.	چون ز رنجوری جمال او نماند	جان دختر در وبال او نماند
77.	چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد	اندک اندک در دل او سرد شد
78.	عشق‌هایی کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت ننگی بود
79.	کاش کان هم ننگ بودی یکسری	تا نرفتی بر وی آن بد داوری
80.	خون دويد از چشم همچون جوی او	دشمن جان وی آمد روی او
81.	دشمن طاووس آمد پرّ او	ای بسی شه را بکشته فرّ او
82.	گفت من آن آهوم کز ناف من	ریخت این صیاد خون صاف من
83.	ای من آن روباه صحرا کز کمین	سر بریدندش برای پوستین
84.	ای من آن پیلی که زخم پیلان	ریخت خونم از برای استخوان
85.	آنکه گشتستّم پی مادون من	می نداند که نخسپد خون من
86.	بر من است امروز و فردا بر وی است	خون چون من کس چنین ضایع کی است
87.	گر چه دیوار افگند سایه‌ی دراز	باز گردد سوی او آن سایه باز
88.	این جهان کوه است و فعل ما ندا	سوی ما آید ندهاها را صدا
89.	این بگفت و رفت در دم زیر خاک	آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک
90.	زانکه عشق مردگان پاینده نیست	زانکه مرده سوی ما آینده نیست
91.	عشق زنده در روان و در بصر	هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
92.	عشق آن زنده گزین کو باقی است	کز شراب جان فزایت ساقی است
93.	عشق آن بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار و کیا
94.	تو مگو ما را بدان شه بار نیست	با کریمان کارها دشوار نیست

II. فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر

38. **شه فرستاد آن طرف یک دو رسول** **حاذقان و کافیان بس عدول**
- (1) **معنی و شرح:** "حاذق" یعنی ماهر، "کافی" در اینجا کفایت کننده است، و "عدول" اگر با ضمه خوانده شود جمع عادل است، و اگر "عدول" با فتحه باشد، صیغه مبالغه است از عدل، یعنی بسیار عادل. یعنی، برای دعوت زرگر به طرف سمرقند دو کس را فرستاد که هر دو ماهر و برای انجام رسالت شاه، کافی بودند، و بسیار عادل.
39. **تا سمرقند آمدند آن دو امیر** **پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر**
- (1) **ثبت و ضبط بیت:** مصرع دوم این بیت را این گونه نیز ضبط کرده اند:
تا سمرقند آمدند آن دو رسول از برای زرگر شنگ فضول
"شنگ" ظریف و شیرین رفتار است، و "فضول" بسیار بخشنده.
- (2) **معنی و شرح:** "بشیر" بشارت دهنده است. یعنی آن دو رسول که از امیران با لیاقت و کفایت شاه بودند تا سمرقند نزد آن زرگر آمدند همراه با بشارت های شاه برای او.
40. **کای لطیف استاد کامل معرفت** **فاش اندر شهرها از تو صفت**
- (1) **معنی و شرح:** آن دو امیر رسول بشارت های شاه را بدین ترتیب به زرگر ابلاغ کردند: ای کسی که پر لطفی و استاد کاملی می باشی در معرفت و دانش! در شهرها آوازه و شهرت اوصاف تو فاش و بر سر زبان هاست.
41. **نک فلان شه از برای زرگری** **اختیارت کرد زیرا مهتری**
- (1) **معنی و شرح:** "نک" مخفف اینک است، یعنی اکنون، و "مهتر" بزرگ و سرآمد. اینک فلان شاه ترا برای زرگری بارگاه سلطنتی برگزیده است چرا که بزرگ همه زرگران می باشی.
42. **اینک این خلعت بگیر و زر و سیم** **چون بیایی خاص باشی و ندیم**
- (1) **معنی و شرح:** "ندیم" همه دم و هم صحبت. اینک به رسم هدیه و پیش کش، این جامه و طلا و نقره را بگیر! هنگامی که نزد او آیی ترا بیشتر اکرام خواهد کرد و از نزدیکان و هم نشینان او گردی.
43. **مرد مال و خلعت بسیار دید** **غره شد از شهر و فرزندان برید**
- (1) **معنی و شرح:** "غره" فریفته و مغرور. آن مرد زرگر مال و خلعت هدایی شاه را بسیار و سخاوتمندانه یافت. در نتیجه، فریفته شد که اگر آنجا روم بیشتر از این مرا بخشد. پس، از شهر و وطن، و فرزندان و خانواده خود برید و رهسپار غربت شد.

44. اندر آمد شادمان در راه مرد بی خبر کان شاه قصد جانش کرد

(1) **معنی و شرح:** مرد زرگر به راه افتاد شادمان بی خبر آنکه شاه تصمیم بر کشتن وی دارد، نه اکرام وی و بخشش سیم و زر بیشتر او را. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر می گویند که این مناسب است با مضمون کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام، "و رب ساع فی ما یضره" (چه بسیار کوشش کنندگان باشند در آنچه زیان آورد ایشان را!).
خدای تعالی می فرماید: "كُيِّبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" (2:216 البقرة) (بر شما واجب شد قتال در حالی که برای شما ناگوار است، و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و بسا چیزی را دوست می‌دارید و آن برای شما بد است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید).
برای مقامات بالاتر، حافظ نیز می گوید:

شیوه چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

45. اسب تازی برنشست و شاد تاخت خون بهای خویش را خلعت شناخت

(1) **معنی و شرح:** "تازی" یعنی عربی. اسب عربی اصیلی را [که شاه به عنوان خلعت برای او فرستاد بود] سوار شد، و خوشحال به سوی او تاخت، و غافل بود از اینکه این خلعت نیست بلکه خون بهای اوست.
در این اشاراتی است که شاهان چنین دیت پردازند و خون بها دهند، پیشاپیش، قبل از کشتن خصم، خون بهایش را تقدیم دارند تا او خود قبل از مردن از آن لذت ببرد، نه وارثانش بعد از کشته شدن او.

46. ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا

(1) **معنی و شرح:** "سوء القضا" یعنی قضا و حکم ناخوش. هشدار می‌دهد که به مرد زرگر. ای کسی که با کمال رضایت و خرسندی سفر کرده ای! هشدار که با پای خود به سوی قضای ناگوار رهسپار شده ای.
اشارتی است در آن به نفی جبر و متین بودن کید حق، و خطیر بودن امر عبد مادامی که نباشد در حرز رب.

47. در خیالش ملک و عز و مهتری گفت عزرائیل رو آری بری

(1) **معنی و شرح:** "ملک" سلطنت و قدرت و اقتدار، "عز" عزت و شکوه و جلال است، "مهتری" بزرگی، و "بری" یعنی می‌بری. مرد زرگر در راه، خیال خام به قدرت رسیدن و شکوه و بزرگی در سر می‌پرواند، و عزرائیل به طعن وی را می‌گفت: آری برو بدانجا! آنچه را در خیال داری بدست خواهی آورد.

48. چون رسید از راه آن مرد غریب اندر آوردش به پیش شه طبیب

(1) **معنی و شرح:** هنگامی که مرد غریب، یعنی زرگر، از راه رسید، طبیب الهی او را داخل کاخ آورد و پیش شاه بردش.

49. سوی شاهنشاه بردندش به ناز تا بسوزد بر سر شمع طراز

(1) **معنی و شرح:** در معنی "طراز"، با کسره و فتحه "ط"، مرحوم فروزانفر گفته است: اول شهری بوده است تقریباً در هشتاد میلی اسپجانب (سیرام) به سوی شمال شرق، که مردم آن از زن و مرد به خوب رویی ضرب المثل بوده‌اند.
حکیم سبزواری نیز گوید: شهری است در چین که مشک خوب و صورت خوب بسیار دارد. انوری گوید:

دل ما تنگ تر از پسته خوبان ختن جان ما تیرمتر از طره خوبان طراز

و به معنی نقش و زینت، و کارخانه شکر سازی در خوزستان آمده، و به این سه معنی، مناسب است به تشبیه در اول و سیم. یعنی، با ناز و آداب تمام پیش آن شاه شاهان بردند با این هدف که بر روی آن شمع طراز، کنیزک زیبا روی، بسوزد.

50. شاه دید او را بسی تعظیم کرد مخزن زر را بدو تسلیم کرد

(1) **معنی و شرح:** هنگامی که شاه او را دید، او را بسیار بزرگداشت و گنجینه طلا را به او به دست وی سپرد.

(2) **اختلاف نسخ:** در بعضی از نسخه‌ها، بعد از این بیت، بیتی دیگر آمده است:

پس بفرمودش که بر سازد زر از سوار و طوق و خلخال و کمر

"سوار" در اینجا دستبند است، "طوق" گلوبند، "خلخال" پایبند، و "کمر" کمربند.

51. پس حکیمش گفت کای سلطان مه آن کنیزک را بدین خواجه بده

(1) **معنی و شرح:** "مه" بزرگتر قوم باشد. حکیم الهی شاه را گفت ای سلطان بزرگ و ارجمند ما! آن کنیزک را به این خواجه زرگر بده!

52. تا کنیزک در وصالش خوش شود آب وصلش دفع آن آتش شود

(1) **معنی و شرح:** بیماری کنیزک را از آتش عشق دانست و درمان آن را وصل معشوق، زرگر. پس، وصل زرگر را برای کنیزک تشبیه کرد به آب، و گفت با وصل و رسیدن کنیزک به این زرگر، آتش عشقش فرو خواهد نشست.

53. شه بدو بخشید آن مه روی را
(1) **معنی و شرح:** " صحبت جوی " جویای هم نشین. شاه آن کنیزک ماه روی را به آن زرگر بخشید، و بدین ترتیب، دو را که هر یک در اشتیاق همدم و هم صحبتی بود را با هم جفت کرد.

54. مدت شش ماه می راندند کام
(1) **معنی و شرح:** شش ماه کام جویی و هم آغوشی با یکدیگر لازم بود تا کنیزک کاملاً درمان شود و صحت یابد.

55. بعد از آن از بهر او شربت بساخت
(1) **معنی و شرح:** بعد از بهبودی و سلامتی کنیزک، حکیم شربتی برای او درست کرد، و زرگر آن را خورد، و پیش روی آن دختر، یعنی کنیزک، از تب و رنج سوخت، رویش دگرگون شد.

بعضی گفته اند که مقصود از آن شربت، ریاضت دادن نفس امّاره است تا قطع علایق شهوانی کند. این سخن بر معقول است که زرگر نماد نفس باشد حال آنکه او نماد بدن است و کنیزک نماد نفس. بنابراین، شربت باید همان سموم و آفات طبیعی باشد که بدن را تضعیف و رنجور و فرتوت می سازد.

56. چون ز رنجوری جمال او نماند
(1) **معنی و شرح:** " وِبَال " رنج و عذاب، و درد سخت است. یعنی، وقتی بر اثر بیماری، زرگر زیبایی خود را از دست داد، دیگر جان کنیزک اسیر درد و سوز اشتیاق او باقی نماند، و از عشق او رها شد.

57. چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد
(1) **معنی و شرح:** به دلیل آنکه زشت، بد حال، و زرد روی شد، کم کم عشق کنیزک بدو سرد شد، یعنی قطع علاقه کرد از او.

58. عشق هایی کز پی رنگی بود
(1) **معنی و شرح:** اشاره است به عاقبت عشق های مجازی. عشق هایی که به مظاهر و جلوه های مادی باشد، عشق حقیقی نیست، بلکه در نهایت ننگ است زیرا عالم ماده و طبیعت، عالم کون و فساد است، و در ذات خود متحول شونده و فرسوده گردنده می باشد، و به سبب تراحمی که عالم ماده راست، و فعل و انفعالات پدیده های مادی بر یکدیگر، آن پدیده ها، با گذشت زمان، رنگ و بوی و طراوت و شادابی خود را از دست می دهند. پس، هر کس که دل در گروی زیبایی آنها داشته باشد، عاقبت زیانکار و پشیمان گردد چه ارزش عشق و دوام آن تماماً از معشوق است، و اگر محبت به ذات معشوق نباشد، عشق حقیقی نباشد، بلکه عشق به رنگ و بوی، یا آثار و صفات معشوق است.

59. کاش کان هم ننگ بودی یکسری
(1) **معنی و شرح:** ظاهر بیت این است که ای کاش عشق هایی که از پی رنگ هستند، فقط ننگ بودند، و عواقب وخیم تری را به دنبال نداشتند، و حکم به مجازات بد دیگری برای عاشقان مجازی نمی شد. یعنی، کنیزک نه تنها در ادعای عشق رسوا شد، که لافی بیش نبود، بلکه بر او داوری خواهد شد بر این عشق دروغین به عذاب و دردی بیشتر.

(2) **شروح دیگر:** مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت چنین گفته اند:
یعنی کاش آن عشق مجاز که گفتیم ننگ است نسبت به عشق حقیقی، و پیش بعضی ذو وجهین است اگر بگذرد چنان که مدلول مجاز و قنطره است، یک سر و بالکلیه ننگ بودی مثل معصیت دیگر تا شاه از آن اجتناب کردی، و بر زرگر این محاکمه که به ظاهر بد بود نشدی، چه آن شاه خاصه حق بود و مرتکب نمی شد.

و بعضی چنین معنی کرده اند که کاشکی یک سر داشت تا این بد داوری نمی شد و اینجا دو سر داشت که شاه عشق به کنیزک داشت و او عشق به زرگر و چنین شد. و کلام از باب تمنی امر محال است. و علی ایّ التقديرین ببايد که به امر الهی شد و بد داوری نبود.

و می گوئیم جایز است بُد (به ضم) بخوانیم که عربی است به معنی واجب، مثل یا مُوسی اَنَا بُدُكَ اللّٰزِمُ" و به معنی فراق. و استعمال لفظ عربی در فارسی نزد متأخرین خاصه در مثنوی معنوی نیست غریب. و داوری محاکمه است.

مرحوم فروزانفر نیز می گویند، " به موجب این حکایت، عشق کنیزک زوال پذیرفت، و او نصیب دیگر کس شد، و معشوق او بقتل رسید، و از این رو عشق او با ننگ (یعنی ظهور هوس) و قضاء بد توام بود ولی شارحان مثنوی این بیت را درباره ی زرگر فرض کرده و بناچار تفسیرهای ناموجه کرده اند.

60. خون دوید از چشم همچون جوی او
(1) **معنی و شرح:** از چشمان آن زرگر، به سبب رنج بیماری، مانند جوی، خون می ریخت، و این بخاطر زیبایی روی او بود. پس، زیبایی روی او دشمن جاننش بود، و او را به کشتن داد. اگر رویش زیبا نمی بود، کنیزک عاشق وی نمی شد، و بدین سرنواشت گرفتار نمی آمد.

61. دشمن طاووس آمد پر او ای بسی شه را بکشته فر او

1) **معنی و شرح:** " فر " اینجا یعنی شوکت. شروع است به بیان مثال هایی برای بیت پیشین. یعنی، سرنوشت زرگر مانند سرنوشت طاووس است، که پر او زیبا است، و او را بخاطر پرش شکار می کنند، و اسیر، و می کشند. پس، پر زیبا او نیز دشمن جان اوست. مرحوم فروزانفر این دوبیت را نیز در شرح این بیت می آورند:

طاووس را بدیدم می کند پر خویش گفتم مکن که پر تو با زیب و با فر است
گریست زار زار و مرا گفت ای حکیم آگه نیی که دشمن جان من این پر است

هم چنین، بسیاری پادشاهان که دارای شوکت می باشند و فرهند، به دست دشمنانش که بدان فر و جلال دلپسته می باشند کشته می شوند تا آن را از آن خویش سازند.

شاید اشارتی باشد به اینکه عاشق فر و شکوه معشوق است، و چون رنگ و روی کنیزک فر و شکوه شاهانه زرگر بود، البته در نظر شاه، آن شاه قصد جان این شاه کرد.

62. گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت این صیاد خون صاف من

1) **معنی و شرح:** زرگر نیز در هنگام مردن گفت: من چون آهویی بودم که این صیاد بخاطر مُشک نافه من، خون صاف و پاکم را ریخت. گفته اند که مشک از خون ریخته شده از ناف آهو پدید می آید. به حسب ظاهر بیت، زرگر آهو می باشد، شاه، صیاد، و کنیزک نافه او. این با اشارتی که در بالا آمد سازگارتر است ولی اگر " نافه " را زیبایی روی خود صیاد بگیریم، باید از ظاهر بیت دست بکشیم زیرا اولاً شاه به دنبال زیبایی زرگر نبود، و ثانیاً، هنگام مرگ زرگر زیبایی خود را از دست داده بود حال آنکه نافه مشکین آهوی کشته شده بعد از برای صیاد باقی می ماند. پس، بهتر است که نافه مشکین وی را همان کنیزک بدانیم.

63. ای من آن روباه صحرا کز کمین سر بریدندش برای پوستین

1) **معنی و شرح:** " کمین " به قصد حمله بر کسی سر راه وی پنهان شدن می باشد. ادامه شکایت زرگر است هنگام جان باختن. من مانند آن روباه بودم، که صیادان در صحراها بر کمین او می نشینند، و او را صید می کنند و سرش را می برند بخاطر استفاده از پوستش.

64. ای من آن پیلی که زخم پیلان ریخت خونم از برای استخوان

1) **معنی و شرح:** من مانند آن پیل بودم که شکارچیان پیل، او را زخمی می کنند تا آنقدر خون از وی رود که بمیرد و استخوان عاج او را برگیرد برای خود.

65. آنکه گشت ستم پی مادون من می نداند که نخسپد خون من

1) **معنی و شرح:** " خفتن خون " یعنی هدر رفتن آن بدون آنکه انتقام آن گرفته شود، " ما دون " یعنی غیر، پست تر، و پایین تر. یعنی آن کسی که مرا به خاطر دیگری و زیبایی های ظاهری پست تر از من، مرا کشت، باید بداند که انتقام خون مرا پس خواهد داد.

این سنت به گفته حافظ حتی در مورد کسانی که به ظاهر جرم و جنایتی نیز ندارند جاری است:

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
هر چند بردی آیم، روی از درت نتابم جور از حبیب خوش تر کز مدعی رعایت

66. بر من است امروز و فردا بر وی است خون چون من کس چنین ضایع کی است

1) **معنی و شرح:** امروز از من انتقام آنچه کرده ام گرفته شد، فردا از او انتقام گرفته خواهد شد زیرا خون کسی مثل من ضایع و تباه خواهد شد، و آن کس که خون بریخت، به سزای کردار خویش خواهد رسید.

67. گر چه دیوار افکند سایه ی دراز باز گردد سوی او آن سایه باز

1) **معنی و شرح:** مثالی است بر اینکه هر کس جزاء کار خود ببیند. اگر چه هنگام طلوع شمس و اوج گرفتنش و تابیدنش بر دیوار، دیوار به تدریج سایه خود را بگستراند، شمس به اوج ظهور خود در میان آسمان رسد، سایه را جمع کند و بازگرداند به نزد دیوار.

اشاره است به اینکه، آنچه از زیبایی و کمال و قدرت امروز نزد ماست از شمس حقیقت است ولی هنگام ظهور مطلق و تام و کامل حق تعالی، ملک و جمال و جلال عاریتی از ما گرفته می شود.

68. این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندها را صدا

1) **معنی و شرح:** " ندا " اصل صوت است، و " صدا " بازتاب ندا. تشبیهی است برای اینکه اثر کار ما به ما بر می گردد. یعنی، در آن روز این سایه ها جمع می شوند، و ما تنها بازتاب اعمالی را که با آن دارایی های عاریتی انجام داده ایم را می شنویم. پس، این جهان چون کوه است و اعمال ما چون ندا و آواز، که در کوه آوازاها و نداها منعکس شده به گوش خود آواز دهنده بر می گردد.

در این گنبد به نیکی در ده آواز گه گنبد هر چه گوئی، گویدت باز

69. این بگفت و رفت در دم زیر خاک

آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک

(1) **معنی و شرح:** آن مرد زرگر این سخنان را بگفت، و بلافاصله زیر خاک رفت، یعنی بمرد، و با مرگ او، آن کنیزک از عشق و رنج فراق و سوز اشتیاق به کلی پاک شد.

(2) **سرّ ابتلاء مردمان به درد و رنج:** کنیزک مانند هر محبوب دیگری نمی توانست خود را اسارت عشق مجازی رها سازد. لذا، حکیم الهی او را مبتلی ساخت به مرگ معشوق مجازی. در دفتر سوم می فرماید:

هر مقلد را درین ره نیک و بد	همچنان بسته به حضرت می‌کشد
جمله در زنجیر بیم و ابتلا	می‌روند این ره به غیر اولیا
می‌کشند این راه را بیگاروار	جز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شود	تا سلوک و خدمت آسان شود
کودکان را می‌بری مکتب به زور	زانکه هستند از فواید چشم‌گور

(3) **رهایی از بند تن برای اولیاء آسان است:** مولانا در دفتر اول، گفتگوی قاتل امیرالمومنین علی علیه السلام را با آن حضرت نقل می‌کند، که چون شنید او قاتل آن حضرت خواهد بود، از وی می‌خواست تا او رابکشد پیش از آنکه او آن حضرت را به شهادت رساند، و آن حضرت از آن کار امتناع ورزیدند:

باز آمد کای علی زودم بکش	تا نبینم آن دم و وقت ترش
من حلالیت می‌کنم خونم بریز	تا نبیند چشم من آن رستخیز
گفتم از هر ذره‌ای خونی شود	خنجر اندر کف به قصد تو رود
یک سر مو از تو نتواند برید	چون قلم بر تو چنان خطی کشید
لیک بی غم شو شفیع تو منم	خواجهمی روحم نه مملوک تنم
پیش من این تن ندارد قیمتی	بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من	مرگ من شد بزم و نرگسدان من
آنکه او تن را بدین سان پی کند	حرص میری و خلافت کی کند
زان به ظاهر گو شد اندر جاه و حکم	تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را دهد جانی دگر	تا دهد نخل خلافت را ثمر

70. زانکه عشق مردگان پاینده نیست

زانکه مرده سوی ما آینده نیست

(1) **معنی و شرح:** [و این پاک شدن کنیزک از عشق زرگر بعد از مرگ وی امر است طبیعی] زیرا بر مرده نمی توان همیشه عاشق بود، چرا که مرده سوی ما نمی آید و با ما تعاملی ندارد حال آنکه عشق تعاملی است دو طرفه بین عاشق و معشوق.

(2) **اشارتی در اینکه عشق مرده را زنده می‌کند لیکن موقتی:** چون در این مرحله بحث در عشق مجازی نفس بود به بدن، و او مرده بالذات بودن بدن را نمی‌فهمید، و عشق به حیات عرضی بدن، او را از ذات مرده بدن محبوب ساخته بود، ولی و حکیمی الهی لازم بود تا حجاب از وی برگیرد. مولانا در دفتر پنجم اشارتی دارد به اینکه چگونه عشق مرده را در نظر عاشق زنده جلوه می‌دهد، و او را از موت آن تا زمانی محبوب می‌سازد، لیکن اندک اندک وقتی از معشوق مرده محبتی به عاشق محبوب ابراز نشد، حجاب از او بر گرفته می‌شود:

آن چنان که مادری دل‌برده‌ای	پیش گور بچه‌ی نومرده‌ای
رازها گوید به جدّ و اجتهاد	می‌نماید زنده او را آن جماد
حی و قایم داند او آن خاک را	چشم و گوش داند او خاشاک را
پیش او هر ذره‌ی آن خاک گور	گوش دارد هوش دارد وقت شور
مستمع داند به جدّ آن خاک را	خوش نگر این عشق ساحرناک را
آن چنان بر خاک گور تازه او	دم‌بدم خوش می‌نهد با اشک رو
که به وقت زندگی هرگز چنان	روی ننهادست بر پور چو جان
از عزا چون چند روزی بگذرد	آتش آن عشق او ساکن شود
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حی جان‌افزای دار
بعد از آن زان گور خود خواب آیدش	از جمادی هم جمادی زایدش
زانک عشق افسون خود بر بود و رفت	ماند خاکستر چو آتش رفت تفت

71. عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
(1) معنی و شرح: به خلاف عشق به مرده، عشق به زنده در روح و دیده، و باطن و ظاهر هر لحظه تازه تر و با طراوت تر از لحظه پیش و غنچه تازه دمیده است.

72. عشق آن زنده گزین کو باقی است کز شراب جان فزایت ساقی است
(1) معنی و شرح: عاشق زنده ایی باش که همیشه باقی است و هرگز نمی میرد، چنین معشوقی می تواند ساقی شرابی جان افزا باشد ترا، و هر آن ترا حیاتی برتر و پاکیزه تر و شیرین تر دهد. اشارت است به اینکه عشق حقیقی عشق به حقّ تعالی است چه او حی لایموت است و بقیّه همه مرده و فانی می باشند.
حافظ می گوید:

هر بهاری که به دنباله خزانی دارد	مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس دولت صحبت آن مونس جان ما را بس که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس	گلعداری ز گلستان جهان ما را بس یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
زان که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود	دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

73. عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا
(1) معنی و شرح: " کار و کیا " قدرت و پادشاهی است. عاشق آن کسی باش که آن مردان یکه تاز وادی های عشق، انبیا عظام علیهم السلام، عاشق او بودند، و از او قدرت تصرف در کابنات و پادشاهی و فرمانروایی بر عوالم هستی یافتند.
برای نمونه، حضرت خلیل علیه السلام پشت کرد به زیباترین و درخشان ترین اشیایی که مردمش می پرستیدند، خورشید و ماه و ستارگان، و گفت، " لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ " (6:76) (دوست ندارم غروب کنندگان را!)، و روی آورد حنیف و بدون میل و انحراف، " لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ " (6:79) (به آنکه آسمان ها و زمین را آفریده است)

74. تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست
(1) معنی و شرح: تو در پاسخ دعوت من به عشق حقیقی ورزیدن به خدا تعالی، مگو که ما راهی برای رسیدن به بارگاه عزّ و قدس آن شاه نداریم چرا که او کریم است، چه این عشق تو به او، بخشش او است نه کار تو، و هیچ بخششی بر خدای کریم دشوار نیست.